

امیر سپهر

یگانه راه ، بازگشت به سامانه ی پادشاهی است

آن وضعی که ما میان دو حکومت قاجار و جمهوری اسلامی داشتیم «عصر طلایی پهلوی»، یک روزگار استثنایی بود که شاید دیگر هرگز تکرار نشود...

تمامی کوشش دشمنان ریشه ای ایران هم در واقع از روی آگاهی، محو آثار همان پنج دهه و تخلیه ی غرور و شرف و شخصیت و حتا خاطرات آن دوران از وجود و ذهن ایرانیان است... ایرانی دوران قاجار و سپس هم جمهوری اسلامی، دیگر به چه چیز خود باید بنزد؟ به ملیجک و کریم شیره ای و قدم شاه فاحشه ی خود! به جفت شدن پادشاهش با اسب و قاطر و الاغ، یا به حجت الاسلام خلخالی و حسین الله کرم و دست و پای اره کردن و صدور تروریسم و فاحشه و تنگ!

اگر مردم ما یک دهم این تجربه ی کنونی را هم در سال پنجاه و هفت داشتند، حتا با دادن دو - سه میلیون قربانی هم از آیین پادشاهی خود پدافند می کردند ...

بنام خودم

بنام هیچکس و هیچ چیز آغاز نمی کنم. نه بنام خدا و فلان رسول دروغین و کتاب مذهبی اش، نه بنام حق و حقیقت که تاکنون هیچ کسی آنرا در جیب نداشته و پس از این هم هرگز نخواهد داشت، نه بنام شهدا و خانواده ی آنان، نه بنام خلق قهرمان یا زحمتکشان و کارگران و انگلس و مارکس و لنین، نه بنام این رهبر سیاسی و آن مرشد فکری و آن دگر شخصیت مرده یا زنده، و نه حتا بنام ایران و ملت بزرگ آن «که راستش من یکی که تا کنون هیچ نشانی از این بزرگی ندیده ام!»، و نه بنام عدالت و مساوات و برابری، بلکه فقط و تنها بنام خود آغاز می کنم.

از اینروی بنام خود آغاز می کنم، زیرا هر آنکه تا کنون هر کاری را با این نام ها آغاز کرده، خود شیاد و قدرت طلب بی سر و پای بیش نبوده که خواسته است با مشروعیت تراشی و ساختن مقدساتی از این اسامی دهان پرکن، در سایه ی آن مشروعیت و مقدسات قلبی، فقط و فقط اهداف بیشرمانه و خائنانه و جنایتکارانه ی خود را پیش ببرد.

با این توضیح، آنچه در پی خواهد آمد، نه سخنان و باور ها و دیدگاههای نشئات گرفته از اندیشه ها و کردار این دسته و گروه و سازمان و یا آن رهبر مرده یا زنده ، و یا حتا بر گرفته از اندیشه های این نظریه پرداز مدرن یا آن فیلسوف عهد قدیم، بلکه فقط و تنها دیدگاهها و باور های شخصی خود نگارنده خواهد بود. مسئولیت بد و خوب آنها فقط با خودم می باشد.

هیچکدامی از این باور ها و دیدگاهها هم ، مقدس و رد ناکردنی نیست که از دید من، اساساً چیزی بنام مقدسات وجود خارجی ندارد. وقتی پای مقدسات به میان آمد، تردید نکنید که فاشیسم و جنایت هم در پی آن خواهد آمد. پس مقدسات یعنی توجیهی برای زشت ترین کار ها و سبعانه ترین جنایات. با این دید، چنانچه کسی تمامی این دیدگاههای مرا هم از بن و ریشه رد کند و حتا آنها را مسخره و مرا هم سفیه انگارد، نه او را خائن خواهم خواند، نه نابخرد و نه حتا دشمن.

اما این را بیاورم، از آنجا که مرا با کسانی که این دیدگاهها را قبول ندارند، جای هیچ گونه بحثی نیست، تبعاً هیچ پاسخی هم به مخالفان آن نخواهم داد، چه رسد به اینکه با آنان ایمیل پراکنی نموده و کلنجار هم بروم. و این که آوردم، طبیعی ترین حق من است. زیرا من که کسی را مجبور به پذیرش این اندیشه ها نمی سازم.

پاسخ نخواهم داد زیرا، به باور من، هر آنچه که باید گفته می شد و بر سر آن بحث می گردید، در این سه دهه، بیش از چند صد هزار بار گفته شده، و موضوع هزاران مصاحبه و نشست و کنفرانس و میتینگ و مناظره و سخنرانی و مقاله نویسی هم بوده است.

بنابر این، از پس اینهمه سال و راجی های ملال آور و بی حاصل، اینهمه روشنفکری بازی در آوردن عقده ای ها، برای شخص من دیگر اصلاً محل بحثی نمانده که حاضرم باشم سر نخی هم به کسی برای ادامه ی این مسخره بازی ها بدهم. چون هر گونه وارد شدن به بحثی در این زمینه ها، باز هم سی - چهل سال دیگر سرگردانی در بیراه ها را در پی خواهد داشت و همچنین گریبان گیری های سفیهانه را بر سر هیچ و پوچ. که صد البته سود آنهم بی کم و کاست به حساب رژیم روضه خوان ها و اریز خواهد شد.

از اینروی، از کسانی که من و دیدگاههایم را قبول ندارند، با یک جهان فروتنی و مهربانی، خواهش می کنم که نه بیخودی زمان خود را به هدر دهند و نه زحمت خواندن و فوراً پاک کردن ایمیل هایشان را بر روی دوش من بگذارند که برآستی کار و زندگی دارم و زمانم بسیار تنگ است. نگارنده دیگر در دام این بحث های انحرافی تکراری و دیگر برآستی تهوع آور شده نخواهم افتاد که نه سرانجام و محصولی عملی در پی دارند، و نه اصلاً نقطه ی پایانی بر آنها متصور است.

از دید من بحث دیگر بس است، مقاله در برابر مقاله نوشتن و ایمیل در مقابل ایمیل پراکندن دیگر کافی است. به چه زبانی و با کدامین واژه باید به ایرانی حالی کرد که عزیزان من، موسم این بحث های بر سر بدیهیات، دیگر حتا در میان وحشی ترین ملت های جهان هم دیری است که بسر آمده، این فقط ما ملت مسکین و عقده ای ایران هستیم که همچنان اندر خم همان کوچه نخست مانده ایم و و راجی را جایگزین عمل ساخته ایم. زمانه، زمانه ی کار و کوشش است نه شعار و پرچانگی.

ما باید اندیشه را دستمایه ی عمل سازیم نه عمل را قربانی و راجی. اندیشه وسیله است نه هدف. چنانکه نگارنده برآستی بدانچه که می نویسم باور دارم و باور هایم را هم زندگی می کنم، نه اینکه فقط برای دیگران موعظه کنم و خود آن کار دیگر انجام دهم. نگارنده از مدتها پیش به اینسوی نه دیگر مقاله می خوانم، نه کتابهای فارسی تازه را (به ویژه کتابهای شعر را) و نه ایمیل های کیلویی جغد های اینترنتی را.

این ایمیل های مسخره که آی کشتند! آی بردند! ای وای دزدیدند و ددم وای که تجاوز کردند ... چیزی نیست جز پذیرش این بی شرفی و بی ناموسی که مشتی اوباش بر سر ما ملت شریف ایران می آورند. این کسان که این « جغدنامه » ها را به اینسو و آنسو پراکنده می سازند، آن اندازه خبر این بی ناموسی ها را خواندند و برای دیگران فرستادند که هم خودشان پاک به بی غیرت خوگر فته اند و هم دیگران را به سیب زمینی مبدل ساخته اند. اینگونه کار ها دیگر قبح این بی غیرتی ها را هم از میان برده است.

این ایمیل چی ها بخیاالشان که کاری سیاسی انجام می دهند، آنهم از نوع بسیار میهن پرستانه و شجاعانه ی آن! بیچاره ها دیگر به ژرفا و مفهوم راستین کار خود نمی اندیشند که این فقط به رخ کشیدن بی شرفی و بی ناموسی های خود آدمی است نه کاری میهن پرستانه. فرد باشرف ایرانی باید از خواندن حتا یکی از این خبر ها هم سر بر دیوار کوبد و از خجالت آب شود. نه اینکه ناشر اینهمه ظلم و بیدادگری و حتا تجاوز به نوامیس خود باشد و حتا رگی هم در او به جنبش در نیاید.

نفس عمل این جغد های اینترنتی بدین می ماند که عده ای اوباش پست در حال تجاوز به زنها و دختران مردمی باشند و آن مردم، بجای کوبیدن سر آن بی شرافت های متجاوز به سنگ و نجات نوامیسشان، تنها به جار زدن خبر بی ناموسی خود در جهان دلخوش باشند. ملتی که تا این اندازه از مرحله پرت و دلش به این جنگلیات خوش باشد، البته که خانه و دار و ندارش را از دستش می گیرند و زن و دخترش را هم می فروشند.

به هر روی، حال اگر کسانی آنچه را که آوردم قبول ندارند و همچنان هم عطش و راجی و ادامه ی این بازی های جفنگ را دارند، مرا خوش و ایشان را به سلامت! بروند سی - چهل سال دیگر هم بحث هپروتی کنند، مقاله بنویسند و بخوانند، روزی صد ها ایمیل برای این و آن بفرستند و هر کار دیگری که دلشان خواست انجام دهند و فقط من جان بر لب رسیده را به حال خود وانهد.

به شرافت که من یکی دیگر نه تنها از هر گونه بحثی حالم بهم می خورد، بلکه دیگر از هر چه مقاله و مقاله نویسی هم هست نفرت دارم. کارم بجایی رسیده که دیگر از ایمیل بازکردن هم دچار دل بهم خوردگی می شوم. به همین سبب هم، چند ماهی است که دیگر هر ایمیل غیر شخصی را که دریافت می کنم، بی اینکه

اصلاً آن را باز کنم، فوراً دلیلت می‌کنم. باری، بروم بر سر اصل مطلب که پنداری این مقدمه پایانی نخواهد داشت.

نسخه است این، نه مقاله

نگارنده گر چه این نوشته را بنام خود آغاز کردم، لیکن طبیعی است که آنچه می‌نویسم برای خودم نیست. اگر می‌خواستم با خود سخن گویم که بر روی میل لم می‌دادم و با موزیکی ملانکولیک با خود حال می‌کردم. نیازی هم به تفسیر و توضیح و این چشم‌کور کردن‌ها نداشتم. پس، من بدنبال مخاطب هستم. لیکن مخاطبانی که این سری از نوشت‌های مرا صرفاً مقاله نویسی مپندارد.

من در پی کسانی هستم که دیگر از وضع موجود بجان آمده و برآستی خواهان برونرفت از این منجلاب و حرکت به سوی آزادی راستین و ریشه‌ای میهن خود هستند. کسانی که اهل عمل باشند و این نوشته‌ها را نسخه‌انگارند و بدان عمل کنند. اگر نوشتم که فصل مقاله نویسی و بحث بسر آمده، در حقیقت مرادم رساندن این مطلب بود که زمان مقاله خوانی‌های بی‌عمل دیگر بسر آمده است.

همانگونه که نوشتم، من کاری به مخالفان خود ندارم. خطایم به شما هم میهن‌گرمی است که حال هم این مطلب مرا می‌خوانید. پرسش من از شما این است که اگر دیدگاه‌های مرا دوست دارید و نوشته‌هایم را درست و منطقی می‌دانید، تا به کی می‌خواهید به چند به به و چه چه به من گفتن اکتفا کنید و همچنان به بی‌عملی ادامه دهید! دست مریزاد و به به و مرسی، به چه درد من و شما و این تیره‌روزی‌های ایران و ایرانی می‌خورد آخر!

من می‌گویم اندیشه‌زمانی دارای ارزش است که محصولی عملی داشته باشد. همچنان که خواندن هم بایستی در آدمی انگیزه ایجاد کند. و نه، بدا بحال شما ی خواننده که عمر گرانبه‌ای خود را صرف خواندن نوشته‌های بی‌ارزش من می‌سازید که در شما هیچ انگیزه‌ی عملی به وجود نمی‌آورد، و ای دو صد نفرین بر من نویسنده‌ی بی‌استعداد باد که چنین چرت و پرت‌های بی‌مصرفی را نوشته و تحویل شما گرمی می‌دهم.

اصلاً اندیشه‌ور یا روشنفکر راستین کسی است که با کلمه بتواند مردمی را به جوش و خروش آورده و به خیزش وادارد. خیزشی برای بر هم زدن نظم موجود و جایگزین ساختن نرم‌ها و ارزش‌هایی نوین در وجود خود و یا در پیرامون خویش. نه اینکه چشم و چال ملتی را پنجاه سال برای هیچ و پوچ‌کور کند و یا شعرهایی بند تنبانی سر هم کند که مردم را از حال و روز خود و دنیای راستین جدا سازد و در عالم خیال و هیروت غرقه سازد. یعنی درست همین وضعی که مردم ما دارند.

اگر نوشتم که دیگر هیچ کتاب شعری نمی‌خوانم از اینرو است که، این شعر و شاعر بازی لعنتی ما را به خاک سیاه نشانده. این رویاپردازی‌های نفرینی آنچنان مردم ما را تنبیل بار آورده که این ملت غرق در هیروت، فقط دیدگاه‌هایی را درست و انسانی می‌دانند که نیاز به اراده و حرکت نداشته باشد. یعنی بتوان در جایی گرم و نرم یا زیر سایه‌ی درختی نشست و با بستن چشم‌ها بدان دست یافت، نه با کوشش و فداکاری و پرداخت هزینه.

ناوشته‌نماند که شعر بازی یک درد مشترک برای تمامی شرقی‌های پسمانده است که این شوق البته شرق جغرافیایی نیست. هر چه شعر و ادبیات داستانی خیال‌انگیز و فلسفه‌ی ذهنی و آسمانی است، متعلق به مردمان نگونبخت و پسمانده و گرفتاری چون ما است، و هر چه اکتشافات علمی و اختراعات تکنولوژیکی است از آن مردمان دارای فرهنگ بالنده و پیشرفته.

کما اینکه با نگاهی به تاریخچه‌ی جایزه‌ی نوبل، به خوبی می‌توان دید که هر چه جایزه‌ی فیزیک و شیمی و پزشکی بوده بوسیله‌ی دانشمندان غربی، بویژه یهودیان سخت‌کوش و باخرد‌درو شده و هر چه جایزه‌ی ادبی بوده را بیشتر خیالپردازان کور و کچل و عقمانده‌ی کشور‌های بدبختی چون ما به خانه برده‌اند.

روزگاری شرقی‌ها (به ویژه ایرانیان) دلشان خوش بود که اگر غربی‌ها مدنیت و پیشرفت و صنعت و رفاه دارند، آنها هم در برابر، اخلاق و معنویتی ژرف و روحنواز و شعر و عرفان دارند. لیکن آن معنویت دیروز، امروز در سیمای سربران و متجاوزان و بمب‌گذاران و آدمکشان پست و جنایتکار انتحاری متجلی، و به نفرت و جنگ و ننگ و جنایت مبدل شده است.

بزرگترین سهم این دگردیسی ضدبشری هم از ما است که آنقدر در هیروت زندگی کردیم و مطلق گرایی بخرج دادیم که کارمان از فرستادن پیام هایی معنوی، به صدور ناامنی و تیره روزی و نفرت و خون و رسوایی کشید. زیرا خمینی و آن منگل ها (مثلاً روشنفکر ها) که جمهوری اسلامی اهریمنی را بر سر کار آوردند، پدر و مسئول تمامی این ناامنی ها و سلاخی های اسلامی در جهان هستند. حال چه آگاهانه و چه از سر نادانی که در هر دو شکل هم، این گروه تباهاکار که نه تنها ایران، بلکه تمام دنیا را به این دوزخ مبدل ساختند، دیگر اصلاً حرفی برای گفتن ندارند.

البته می توان پذیرفت که کسانی در سال پنجاه و هفت اشتباه کرده اند. اشتباه هم هر چه هم که بزرگ و پرهزینه باشد، اما امری طبیعی است که در هر مورد و در هر جایی پیش می آید. لیکن آیا شما دیده یا شنیده اید که جز یکی دو تنی از آن یاران دیروز خلخالی و خمینی و الله کرم، شرافتمندانه و با شهامت حتا برای یک بار هم که شده در جایی نوشته یا گفته باشند که اشتباه کرده اند؟ نگارنده که ندیده و نشنیده ام.

از اینزوی کسانی که ما را به این خاک سیاه نشانند و هنوز هم خود را آگاه و پیشرو و روشنفکر و رهبر و سیاسی... می خوانند، بی رودربایستی حتا از این ملا ها هم دغلباز تر و پست تر و بی شرافت تر هستند. هرکسی هم که پس از تحمل سی سال تیره روزی و ننگ و حتا پس از آن خریّت مضاعف، یعنی خاتمی بازی دیروز، همچنان به این ایران سوزان و مسئولان حقیقی تیره روزی های خود دل بسته باشد، بی هیچ پوزش و پرده پوشی، دیگر از یک حیوان چهارپا هم نابخرد تر است.

پس برای نجات ایران، تنها به کسانی می توان امید بست که، هم خط آنان کاملاً از این ایرانسوزان جدا باشد، و از آن مهم تر، هم اینکه خود حساب خویشتن را بگونه ای روشن با دیروز خود روشن کرده باشند. یعنی کسانی که با اصلاً در آن بلوا سهمی نداشته اند، یا کسانی که اگر هم از سر کم آگاهی، دیروز سرسپرده ی خمینی بوده اند، امروز بی هیچ توجیهی، مسئولیت آن کار ضد ملی اما اشتباهی خود را بدوش می کشند.

بگونه ای که حساب گذشته و حال آنان برای مردم هم مانند روز روشن باشد، عناصری که هیچ چیز پوشیده در کارنامه سیاسی گذشته خود نداشته و امروز هم هیچ غل و غش و گیری در کار آنان نباشد. شق سومی در اینکار وجود ندارد. اگر کسی کوچه ی بحث و توجیه دیگری برای امری به این روشنی باز کند، بی گمان یک حقه باز است.

اینکه شاه نگذاشت ما کتاب خمینی را بخوانیم و ما هم به دنبال او و مشتکی چاقوکش شهرنو و میدان تره بار امین السلطان افتادیم و هر جفنگی را که گفتند تکرار کردیم و دار و ندار خودمان را به آتش کشیدیم هم شد دلیل؟! پس چرا من بیست و شش ساله ی غیرروشنفکر که در آن روزگار اصلاً دل خوشی هم از دستگاه نداشتم چنین بی شعوری را نکردم.

شما که خودتان امروز می گوید که «او حتا زبان ما را هم درست بلد نبود»، و راست هم می گوید. پس چگونه می خواستید کتاب او را بفهمید! اصلاً اگر ما این توجیهات شما را بپذیریم، آنگاه نباید گفت که برآستی خاک بر سر چنین ابله هایی باشد که به گفته خود به دنبال یک ملای زبان نفهم می افتند و خود را روشنفکر هم می پندارند!؟

بهر روی، گر چه من یکی به هیچ وجه به این شعار بی محتوای «اتحاد همه ی ایرانیان» هیچ باور ندارم و آنرا هم هرگز تحقق پذیر نمی دانم، با این حال، اگر اتحادی هم توانست تحقق پیدا کند، شرط نخست آن اتحاد، اگر نگوئیم «پوزش از مردم هستی باخته ی ایران»، دستکم باید این باشد که همگی مسئولیت عملکرد دیروز خود را بگونه ای روشن و بی لکننت پذیرا گردند. و اما راه کدام است و من چه می گویم؟

چرا عصر پهلوی؟

حکومتی ماقبل قرون وسطایی مانند جمهوری اسلامی، فقط در کشوری می تواند سی سال بپاید که مردم آن یا کاملاً وحشی و به دور از هر گونه دانش و تمدنی باشند، یا آن اندازه خیال پرداز و در هیروت که اصلاً از جهان راستین و ملموس به بیرون پرت شده باشند. شما از کنار این سخن مردم مثلاً بافرهنگ و فکل کراواتی و دکلته پوش ما که «احمدی نژاد رئیس جمهور ما نیست»، به آسانی نگذردید. یک جهان معنا و پند و پیام در این پاره گویی نهفته است!

مردم بدبخت ما را از خود بیگانه و خانه خراب کرده اند این منگل ها (روشنفکر ها؟!). این خود باختگان که خود در عالم ذهن و انتزاع زندگی می کنند، آنقدر برای این مردم گنده گویی کرده اند که حال این ملت مسکین هم اصلاً در این جهان و بر روی این کره ی خاکی زندگی نمی کنند . همگی هم با همان وهم و خیال ایران را به این روز سیاه انداختند و خود گریختند.

این سخنان قلبه و سلمبه اما کاملاً بی محتوا و رویایی که مثلاً روشنفکر و سیاسی ایرانی مرتب آنها را تکرار و تکرار کرده، کار ملت ما را به جایی رسانده که اینک این مردم اصلاً در جهان ملموسات نمی زیند که بدانند همین احمدی نژاد حقیقت آنان است و باقی، همه یک سر چرت و پرت و خیالات!

آنگونه که همه می دانند، من احترام و مهری ویژه و ژرف به دو پادشاه بزرگ پهلوی دارم، زیرا که با چشمداشت زمان و مقطع تاریخی، من آن دو پادشاه را هیچ کمتر از کوروش و داریوش بزرگ نمی دانم. لیکن این مهر و گرمی داشت باعث نمی شود که این راستی را بپوشانم که در حقیقت پهلوی ها هم ناخودآگاه در این « خود گمکردگی» مثلاً روشن فکر ایرانی سهمی بزرگ داشتند.

زیرا آن رفاه و نام نیک و شوکت و اعتباری که پهلوی ها به یکباره به ایران آوردند بود که این مسکین ها را به این اشتباه هولناک انداخت. از روی همین سطحی نگری هم بود که گمان کردند که تا پادشاه را از ایران برانند، کشور فوراً به سویس و سوئد و دانمارک مبدل خواهد شد. غافل از اینکه تمامی آن بزرگی و شوکت و اعتبار و رفاه و آزادی و شادمانی حتا خودشان هم، اتفاقاً تنها و فقط به دلیل پادشاهی پهلوی است، و چون او برود، اینهمه هم با او خواهد رفت.

چنانکه از پس رفتن پادشاه از ایران، نامداران ترین دشمنان او که در همان نظام که دشمنش بودند بهترین مشاغل را داشتند و از نخوت و غرور، به پشت خود هم می گفتند که مرا همراهی مکن، یا به وحشیانه ترین شکلی کشته شدند، یا به بی آبرو ترین وضعی برای اقرار به پشت دوربین های تلویزیونی آورده شدند و در بازداشتگاهها و حبس خانگی هم مردند و یا اینکه فراری و مستمند و جیره خوار گداخانه های غرب گردیدند. حال هم که بی کس و تنها و گمنام افتاده اند گوشه غربت. هیچکس هم نیم نگاهی بدیشان نمی اندازد.

برای روشن تر بیان کردن آنچه مراد دارم، ناگزیرم یک بار دیگر هم این حقیقت تاریخی را بنویسم که، آن وضعی که ما میان دو حکومت قاجار و جمهوری اسلامی داشتیم «یعنی عصر پهلوی»، یک روزگار استثنایی بود که شاید دیگر هرگز تکرار نشود. این آن حقیقتی است که چشم روشنفکر ایرانی برای دیدن آن کاملاً نابینا است.

تمامی کوشش دشمنان ریشه ای ایران و ایرانی هم در واقع بعد و از روی آگاهی، محو آثار همان پنج دهه و تخلیه ی غرور و شرف و شخصیت و حتا خاطرات آن دوران از وجود ایرانیان است. زیرا با حذف غرور و شخصیت و اعتبار روزگار پهلوی ها از هویت ایرانیان، ایران و ایرانی دیگر ادعایی برای پررویی و زیاده خواهی در جهان نخواهند داشت .

اینکه اسلام پناهانی چون شیرین عبادی و عزت الله سبحانی و ابراهیم یزدی و عبدالعلی بازرگان و سروش و کدیور و سعید حجاریان و خاتمی ... که حال بزرگان و اندیشمندان ایران طاعون زده محسوب می شوند، کشور ما را دیگر با افغانستان و پاکستان و یمن و زنگبار و سودان مقایسه می کنند، اصلاً امری اتفاقی نیست. در عصر پهلوی تمام دعوا بر سر این بود که چرا دموکراسی ایران بسان سویس، پیشرفت صنعتی آن چون آلمان و رفاه اجتماعی آن، همانند سوئد و نروژ نیست. و حال ببینید کار ما بکجا کشیده است !

ایرانی دوران قاجار و سپس هم جمهوری اسلامی، دیگر باید به چه چیز خود بنازد؟ به ملیجک و کریم شیره ای و قدم شاه خانم فاحشه ی خود! یا به جفت شدن پادشاهش با اسب و قاطر و الاغ، همان کار های شرم آوری که نه من، بلکه زنده یاد تاج السلطنه، دختر میهن پرست و باشرف ناصرالدین شاه آن را در کتاب خود آورده است، یا اینکه به حجت الاسلام خلخالی و حسین الله کرم و مسعود ده نمکی و چشم از حقه در آوردن و دست و پای اره کردن و صدور تروریسم و فاحشه و ننگ !

پس ما هر آنچه در آن دوران داشتیم نه تنها خوب، بلکه از سرمان هم هزار بار زیادی بود. این استدلال که «اگر همه چیز خوب بود که مردم انقلاب نمی کردند»، سخنی بسیار سخیف و سست بنیاد است. زیرا اگر حتماً ما بپذیریم که آن انقلاب مردمی بوده «که نبود و روشنفکر های بیشعور آن بلوای کور را از نادانی برانداختند»، مگر ممکن نیست که ملتی دچار اشتباه شود؟ همانگونه که هر کدامی از ما به شکل فردی، هر یک هزاران اشتباه در زندگی شخصی خود داشته ایم، بسیار طبیعی است که ملتی هم در مقطعی کاملاً دچار اشتباه گردد.

مگر جز این است که آلمانهای پدر فلسفه ی نوین و صنعت و دانش و موسیقی، خود با به قدرت رساندن هیتلر، هم خود و جهان را به نابودی و ویرانی سوق دادند و هم اینکه تاریخ خود را برای ابد به ننگ آلودند. کما اینکه ایتالیایی ها هم موسولینی را خود بر سر کار آوردند، همچنان که چینی ها هم مائو را و بتازگی هم که ونزوئلایی ها چاوز دیوانه و مسخره را و روس ها پوتین را و بلاروس ها الکساندر لوکاشنکو را. تاریخ ملتها پر است از این اشتباهات و انحراف ها.

برای اینکه حق مطلب را ادا کرده باشم و از این بخش درگذرم، در اینجا پرسشی را طرح می کنم و اندیشه ی خود خوانندگانم را به کار می گیرم. فرض کنیم که ملت ما با این تیره روزی هایی که در این سی ساله کشیده و با این تجربیاتی که حال اندوخته، به یکباره از خواب برخیزد و ببیند هر آنچه که دیده، فقط کابوس و خیالی بیش نبوده است.

یعنی محمد رضا شاه پهلوی فقید همچنان پادشاه ایران است، شادی همچنان از آسمان می بارد، میخانه ها و کبابه ها و دیسکوتک ها و بارها باز است، دانشگاه و مدارس عالی همگی رایگان، دانشجویان دختر و پسر در کنار هم در کنسرت های آمفی تئاتر و کاخ جوانان، تغذیه ی رایگان و بیمه های اجتماعی و دلار هفت تومان و بیمارستانهای رایگان همچنان برقرار است.

مردم در مسافرت کنار دریا، دختران نازنین ایران همچنان آزاد و شاد و شیدا، پسر و دختر آزادانه دست در دست، شهر ها امن و دکانها پر و پر رونق، همه جا چراغانی ... در چنین فرضی، آیا می توانید تصور کنید که به جز این اوباش عمامه بسر و الوات چاقوکشان آنان که از درپوزگی به سلطانی رسیدند، حتی در سرتاسر ایران هم صد نفر ایرانی مغز خر خورده ای پیدا شوند که به سخنان پاره ی آن ناروشن فکران و آخوند خمینی گوش فرا دهند و خواهان انقلاب در ایران شاهنشاهی باشند؟

پاسخ شخص من به این پرسش این است که اگر ملت ما حتی یک پنجم این تجربه را هم که داشت، به شرافت سوگند که اگر تمامی ابرقدرتهای جهان هم با دخالت نظامی به کمک خمینی و آن ناروشن فکران آمده و می خواستند که در سال پنجاه و هفت در کشور آنان انقلاب راه انداخته و پادشاه شان را از کار برکنار سازند، اگر لازم بود حتی دو - سه میلیون ایرانی هم خود را داوطلبانه به کشتن دهند و مانع سقوط آن آیین سیاسی شوند، اینکار را انجام می دادند، ابر قدرتها را از ایران بیرون ریخته، خمینی هندی را در آب دهان خود غرقه ساخته و پایه ی فضیه را هم از بیخ می سوزانند.

تردید نداشته باشید که با همان اندک تجربه، سر تمامی این «ویرانگران روشنفکر نام» چپ و جبهه ی ملی چی و ملی مذهبی و مصدقی و مجاهد و چریک بانک زن و تروریست را هم به شکل چهارراه می تراشیدند و آنان را از پشت سوار ماچه الاغها کرده و در کوی و برزن می گردانند. بنابر این، می بینید که تا چه اندازه آن سخن که «اگر همه چیز خوب بود که مردم انقلاب نمی کردند» از پایه سست و پوچ و ناسنجیده است.

برآیند سخن

برای اینکه این بخش را به پایان برم، باید این نتیجه گیری کوتاه را بنویسم که تنها راه اعاده ی حیثیت و آبرو برای ما ایرانیان، بازگشت از این راه خطا است. یعنی بازگشت به نظامی که در پروسه ی عمل و پراتیک اجتماعی نشان داد که بهترین نظامی است که در ایران کار می کند. یعنی بازگشت به همان بهترین نظام طول تاریخ ایران پس از چیره گشتن تازی ها بر ایران، که عده ای نادان و بیگانه با روح تاریخ و روحیه ایران و ایرانیان آنرا دیکتاتوری خاندان پهلوی می خوانند.

این را نیز برای چندمین بار می آورم که کسانی که از استبداد خاندان پهلوی سخن می گفتند و می گویند ، درست فهمیده اند ، چون در آن زمان استبداد وجود داشت . لیکن چیزی که آنان هنوز هم از درک آن عاجز هستند، این حقیقت است که آن استبداد برای نگهداشت آن مدنیت و سکولاریسم کامل و برابری زن و مرد و امنیت و آسایش و آبرو و شرف ایرانی بود، نه برای خیانت و آن تهمت های بی شرمانه ی دیگری که مشتی مغزباخته یا خائن چراغ به دست به آن نظام می زدند.

آن استبداد برای این بود که شما نادان های از مرحله پرت که عقلمان به هیچ کاری نمی رسد و هیچ برنامه ای هم ندارید، کشور و مردم را اینطور نابود نکرده و خودتان هم اینگونه به پوفیوزی و سردرگریانی دچار نشوید که حتی پس از سی سال گنده گویی و وراجی هم، اصلاً خود نیز ندانید که چه می گوئید و در پی چه هستید.

آن استبداد برای این بود که فرزندان خانواده های ایرانی، اعم از یهودی و بهایی و زرتشتی و ارمنی و کلدانی و آشوری و عمری و علی پرست و شیطان دوست و دهری مسلک و بی دین و با دین و کرد و بلوچ و آذری و لر و گیلک و مازندرانی و ترکمن ... همگی در یک کلاس و در کنار هم بنشینند و هیچ یک از آن نوباوگان ایران هم که در حقیقت سازندگان فردادی میهن خود هستند، حتی به ذهن پاک و زلال شان هم خطور نکند که از همشاگردی خود، دین و یا قومیت او را بپرسند. ..

این آن آیینی است که من در پی بازگشت بدان هستم. سامانه ای کاملاً آشنا برای هر ایرانی پاکنهاد و عجین شده با خون این ملت بلا کشیده و خسته از اینهمه امید واهی و بیراه رفتن و ریسک و امتحان. امری کاملاً شدنی و بدون هیچ ریسک و ابهامی. بازگشت از یک راه خطا و ویرانگر و پر هزینه اما با توجه به الزامات و نرم های امروز، نه کاملاً کپی آن آیین. چون نوشتم که من به هیچ روی نه نیازمند مشروعیت گرفتن از کسی هستم و نه در پی کپی برداری کامل از سامانه ای. لیکن سود بردن از تجربه، نخستین شرط خردمندی است که من سخت بدان پایبندم.

ما باید بازگردیم، چون یگانه راهی که می تواند ما را از این ننگ و رسوایی روز افزون دور ساخته و به سر منزل مقصود رساند، همان راه برگشت به آیین بومی و نیاکانی است. لیکن اینبار با دست و ذهنی آنچنان پر از تجربه و سری آنگونه پر از مهر ایران، که دیگر در آن، هر ایرانی بلا کشیده و زخم خورده ای، خود سرباز فداکاری خواهد بود که به روز خطر، تا پای نثار جان از میهن خود و سامانه ی سیاسی آن پاسداری خواهد کرد، و من در این امر کوچکترین شکی هم ندارم. حال چه با شاهزاده رضا پهلوی و چه بدون او.

بویژه پس از رفتن او به آغوش داریوش همایون، این رفیق شفیق توده اکثریت و سخن گفتن وی از فدرالیسم، که معنای روشن این سخن، برای من که خود هم از پدر و مادری آذری زاده شدم، گشودن راه برای دشمنان ایران و حیره خوران پست و کثیف اجنبی برای تجزیه ایران است. امری که من آنرا از دهان هر کس و هر مقامی که بیرون آید، بدون ماله کشی و رودربایستی و احترام، یک خیانت آشکار و مسلم به میهنم ایران می دانم. چه او دانسته این سخن بیجا را گفته باشد و چه از سر تلقین و کم آگاهی.

این برای من ایرانی دلیل نمی شود که چون او فرزند پادشاه بزرگی است که من وی را در ردیف کوروش و داریوش بزرگ می دانم، هر کاری بکند و هر سخنی بر زبان آرد. من هم خود را به بی شعوری زخم سکوت اختیار کنم. دستکم در این زمینه ی ویژه، یعنی بر سر یکپارچگی میهنم، من یکی که آدمی نیستم که بتوانم در برابر کسی ساکت باشم. ولو که آن کس ، حتی خود کوروش بزرگ از نو زنده شده و یا داریوش شاه برخاسته از مرگ باشد، چه رسد به شاهزاده رضا پهلوی، همین.